

گفت و گو با محمدرضا طبری، رتبه‌ی ۱۰ تجربی کشور و دارنده‌ی مدال برنز المپیاد شیمی از ساری



آموختم که پرستی‌گری، موفقیت را چند برابر می‌کند

تهیه و تنظیم: سیدرسول اسلامی

چرا رشته‌ی تجربی و شاخه‌ی پزشکی را انتخاب کردید؟

من علاقه‌ی اصلی‌ام بیشتر به ریاضی و فیزیک بود، مثلاً مکانیک و برق را خیلی دوست داشتم اما سال دوم که بودم، بیش‌تر به پزشکی علاقه پیدا کردم. شاید دلیلش اطرافیانم بودند که پزشک بودند یا شاید فیلم‌هایی که دیدم یا مجلاتی که خواندم. البته علاقه‌ام به ریاضی و فیزیک حفظ شد. به خودم گفتم که پزشکی را انتخاب بکنم و از ریاضی و فیزیک برای پزشکی استفاده کنم. تصمیمی که دارم این است که در آینده بیوتکنولوژی را ادامه بدهم ولی فعلاً معلوم نیست.

خانم نورائی! شما در انتخاب محمدرضا دخالت داشتید که چه رشته‌ای را در سال دوم دبیرستان انتخاب کند؟

خانم نورائی: من به خاطر این که رشته‌ی تحصیلی‌ام روانشناسی است و خودم مشاور هستم، نمی‌توانم از یک زاویه به قضیه نگاه کنم. من باید یک کلی‌نگری داشته باشم و در عین حال به جزئیات هم توجه داشته باشم. در مورد فرزند اولم همین کار را کردم و سعی کردم استعدادهای واقعی فرزندانم را شناسایی کنم. مثلاً پسر اولم ابتدا به دلایلی به رشته‌ی ریاضی و فیزیک رفت ولی اصلاً به درس ریاضی علاقه‌مند نبود. پیشنهاد شد که یک ترم رشته‌ی تجربی برود. دیدم پسر من هیچ علاقه‌ای به ریاضی و تجربی ندارد و خودم به او پیشنهاد کردم اگر دوست دارد به رشته‌ی

انسانی برود. نتیجه‌ی خوبی هم گرفت و در حال حاضر، کارشناسی ارشد رشته‌ی حقوق می‌خواند. در مورد محمدرضا، ضمن توجه به جزئیات، به کلیات هم توجه می‌کردم. می‌دیدم محمد گه‌گاه بی‌دقتی‌های خاصی را در ریاضی از خودش نشان می‌دهد که این به دلیل ندانستن نبود. شاید به دلیل این بود که یک مقداری در درس ریاضی حوصله‌ی کم‌تری را نسبت به دروس دیگر مثل فیزیک، شیمی و زیست داشت. من پیشنهاد کردم: «پسر من اگر می‌خواهی موفق باشی رشته‌ی تجربی را انتخاب کن. ضمن این که در قسمت ریاضی و فیزیک سعی کن هم‌چنان قوی باشی.» خود محمدرضا هم همین نظر را داشت.

برادر بزرگ محمدرضا هم دانش‌آموز کانون بود؟ چند سال؟

خانم نورائی: بله. سه سال در آزمون‌های کانون شرکت کرد.

خوب محمدرضا! شما در چه سال‌هایی در آزمون‌های برنامه‌ای کانون شرکت می‌کردی؟

پنجم دبستان، سوم راهنمایی، سوم و چهارم دبیرستان.

پیشنهاد کرده بودی دانش‌آموزان از دبستان به کانون بیایند و در آزمون‌های برنامه‌ای شرکت کنند. دلیلش چه بود؟

بهتر است بچه‌ها را از اول با برنامه‌ریزی آشنا کنیم. اگر بچه‌ها می‌خواهند بازی کنند خوب است برای بازی کردنشان هم برنامه داشته باشند.

وسایلم را برداشتم و راهی سفری لذت‌بخش به استان سرسبز مازندران و شهر ساری شدم تا دیدار و گفت‌وگویی با محمدرضا طبری، رتبه‌ی ۱۰ تجربی کشور داشته باشم. اما در کنار محمدرضا، مادرش هم حرف‌هایی زیادی داشت؛ مادری که خودش مشاور است.

محمدرضا می‌گفت که کانون بعد از خانه و مدرسه، خانه‌ی سومش بود و من هم به او گفتم که اگر تو رتبه‌ی ۱۰ کنکور امسال شدی، مادرت رتبه‌ی یک امسال بود؛ اگر چه همه‌ی پدرها و مادرها همیشه رتبه‌ی یک هستند. گفت و گو با محمدرضا طبری و مادرش، خانم نورائی رنگ و بوی دیگری دارد...

محمد از آن دو ماه المپیاد، تجربه‌های بسیار زیادی را برای طول زندگی کسب کرد.

توجه شما در این سال‌ها به مدرسه چه طور بود؟ نقش مدرسه را چه طور می‌بینی؟

مدرسه به نظرم محیطی است که علاوه بر جنبه‌های درسی، اهمیت دیگری هم دارد. مثلاً ما در مدرسه حداقل شش ساعت در روز با هم کلاسی‌هایمان بودیم و با هم ارتباط داشتیم و می‌توانستیم از همدیگر یاد بگیریم. مثلاً می‌فهمیدیم فلانی چه طوری درس می‌خواند! چه کار می‌کند! یا این که خیلی با هم بحث می‌کردیم و همین باعث شد که من مفاهیم را خیلی بهتر بفهمم.

در جشن نخبگان درباره‌ی یکی از دوستانت امیر بریمانی صحبت کردی. می‌شود توضیح بدهی؟

امیر، صمیمی‌ترین دوستم بود. در کنکور، رتبه‌ی ۱۱۲ شد و پزشکی شهید بهشتی قبول شد. ما از سال اول راهنمایی یعنی حدود هفت سال با هم بودیم. امیر بریمانی فقط به آن چیزی که درس می‌دادند و در کتاب بود، اکتفا نمی‌کرد و همیشه حس پرسشگری داشت. مثلاً در کلاس سؤال می‌پرسید که آدم متعجب می‌ماند. از خودم می‌پرسیدم این سؤال را از کجای ذهنش آورده. من هم سعی کردم همین طوری باشم. امیر بریمانی به من یاد داد که به آن چیزی که هست اکتفا نکنم و فکر کنم و یک سؤال را خودم اختراع کنم که شاید هیچ کس به آن فکر نکرده باشد! امیر برای من این نقش را داشت که باعث شد بفهمم باید به چیزهایی فکر کنم که هیچ کس به آن فکر نمی‌کند.

در جشن نخبگان در مورد نقش پدر و مادرت دو جمله گفتی که محشر بود. درباره‌ی بابا خیلی عالی بود؛ این که با تو همراهی می‌کرد و شب‌ها با تو بیدار می‌ماند. اما این کار را خیلی‌ها انجام می‌دهند و منحصر به فرد نبود و یکی از خودویژگی پدر و مادرها به حساب می‌آید؛ اما امسال رتبه‌ی مادرت یک بود و توده بودی. علتش این بود که با جدیت بیشتر و با آگاهی، پیگیر تو بود. روی مسائل اشراف داشت و پایه‌پای تو از مسایل آگاهی پیدا می‌کرد و کمکت می‌کرد. رتبه‌هایت را رصد می‌کرد و کارنامه‌هایت را بررسی می‌کرد. خودت در مورد نقش پدر و مادرت بگو.

بعضی وقت‌ها از نظر خودم آزمونم خیلی

دیگری را می‌رفتی که نیاز نبود این یک سال را وقت بگذاری و مسیرت کاملاً مشخص می‌شد. لحظه‌ای که برنز گرفتی چه احساسی داشتی و به چی فکر می‌کردی؟

آن لحظه برخلاف این که ممکن است بعضی‌ها فکر کنند که ناراحت بودم، اما خیلی خوشحال بودم؛ چون به هر حال، یک نتیجه بود. حالا یکی اول می‌شود، یکی دوم و یکی سوم! یکی از بچه‌ها یک بار به من گفته بود: «وقتی می‌خواهی از چاله‌ای ببری باید یک خرده بیایی عقب. نمی‌توانی لبه‌ی چاله بایستی، بعد از رویش بپری. ده متر باید بیایی عقب، خیز برداری و سرعت بگیری و بعد از رویش بپری.» من دقیقاً وقتی المپیاد تمام شد گفتم: «من ده متر آمدم عقب؛ در نهایت با سرعتی که می‌گیرم، از روی چاله می‌پریم.» آن چاله هم کنکور بود. اگر آن ده متر را عقب نمی‌آمدم، شاید توی چاله می‌افتادم؛ ولی الآن خیلی راحت توانستم از رویش رد بشوم.

خانم نورائی! شما چه طور؟ هنگامی که محمدرضا مدال برنز المپیاد را گرفت، چه احساسی داشتید؟

خانم نورائی: از روزی که او می‌خواست المپیاد برود، می‌دانستم که باید از سال اول، سرمایه‌گذاری می‌کرد و این کار را نکرد. به همین دلیل خودم خیلی امیدوار نبودم؛ ولی چون بچه‌ی تلاش‌گری بود، گذاشتم که تلاش خودش را بکند و مانع تلاشش نشدم. در طول دو ماه تابستان هم، من و پدرش همراهش بودیم و دائماً روند کارش را بررسی می‌کردیم.

امیر، صمیمی‌ترین دوستم بود. او فقط به آن چیزی که درس می‌دادند و در کتاب بود، اکتفا نمی‌کرد و همیشه حس پرسشگری داشت. مثلاً در کلاس سؤال می‌پرسید که آدم متعجب می‌ماند. از خودم می‌پرسیدم این سؤال را از کجای ذهنش آورده. من هم سعی کردم همین طوری باشم. امیر بریمانی به من یاد داد که به آن چیزی که هست اکتفا نکنم و فکر کنم و یک سؤال را خودم اختراع کنم که شاید هیچ کس به آن فکر نکرده باشد! امیر برای من این نقش را داشت که باعث شد بفهمم باید به چیزهایی فکر کنم که هیچ کس به آن فکر نمی‌کند.

این نیاز احساس می‌شود که یک آزمونی مثل آزمون‌های کانون باشد که دو هفته یک‌بار برگزار شود و بچه‌ها بتوانند برنامه‌ریزی کنند؛ نه تنها برای درس بلکه برای زندگی‌شان. به نظر من بهتر است این مسئله در بچه‌ها از اول نهادینه شود. اگر من سال پنجم دبستان به کانون نمی‌رفتم، نمی‌توانستم پیش‌دانشگاهی برنامه‌ی سنگینی داشته باشم؛ یعنی باید برنامه‌ریزی کوتاه‌مدت را از همان ابتدا تمرین می‌کردم تا زمانی که به پیش‌دانشگاهی رسیدم، بتوانم یک برنامه‌ی منسجمی برای یک سال داشته باشم. بهتر است بچه‌ها از دبستان به برنامه داشتن و با برنامه زندگی کردن عادت کنند نه فقط برای درس خواندن.

سال پیش دانشگاهی روند مطالعاتی‌ات چه طور بود؟ ساعت مطالعات چگونه بود؟

تابستان که المپیاد بودم اصلاً برای کنکور نخواندم. حدوداً ۱۵ شهریور بود که برای درس خواندن برای کنکور برگشتم. از ۱۵ شهریور تا اول مهر، روزی ۱۰ تا ۱۲ ساعت مطالعه می‌کردم. خیلی زیاد بود ولی باید می‌توانستم عقب‌ماندگی‌هایم را جبران کنم. از اول مهر تا عید هفته‌ای ۵۰ تا ۶۰ ساعت را حفظ کردم. شاید بعضی هفته‌ها به دلیل یک‌سری اتفاقات، به ۴۰ ساعت می‌رسید. هفته‌ی اول عید، ۵۵ ساعت و هفته‌ی دوم، ۵۰ ساعت بود ولی بعد از عید، کم شد و بین ۳۰ تا ۴۰ ساعت شد.

درباره‌ی المپیاد صحبت کن. به هر حال الآن، هم رتبه‌ی ۱۰ کشور هستی و هم مدال برنز المپیاد شیمی را داری!

از دوره‌ی راهنمایی برای المپیاد به ما جهت داده می‌شد. مثلاً برایمان کلاس می‌گذاشتند تا برای المپیاد نجوم یا زیست یا فیزیک آماده شویم. تقریباً همه‌ی کلاس‌های المپیاد را رفته بودم و شاید کتاب‌های همه‌ی آن‌ها را خریدم و خواندم. دیدم زیاد با من جور در نمی‌آید. بیش‌تر به شیمی علاقه داشتم. اوایل که شروع کردم، به صورت تفریحی بود و جدی نبود. هر وقت از درس و مدرسه خسته می‌شدم مثلاً از مدرسه که برمی‌گشتیم یا آخر شب کمی برای المپیاد می‌خواندم تا سال سوم که جدی‌تر شد. در آخر هم مدالم بهتر از برنز نشد. بچه‌هایی که طلا گرفتند، خیلی برنامه‌ریزی کرده بودند. مثل من که از اول دبیرستان برای کنکور شروع کرده بودم، آن‌ها هم از سال اول دبیرستان به صورت برنامه‌ریزی شده، برای المپیاد شروع کرده بودند.

اگر در المپیاد طلا می‌گرفتی، مسیر



خوب بود و ممکن بود که خودم به جزئیات دقت نکنم؛ اما وقتی می‌آمدم خانه، مادرم به کارنامه نگاه می‌کرد و به جزئیات کارنامه توجه می‌کرد. مثلاً می‌گفت: «خوب است، ولی چرا شما زمین را ۵۰ درصد زدی!» کارهایی که مادرم می‌کرد خیلی مهم بود. خیلی از این کارها را من نمی‌توانستم انجام بدهم، چون وقتش را نداشتم. روی دیوار اتاقم پر از کاغذهایی بود که مادرم می‌زد. مثلاً تمام درصدهای رتبه‌های یک‌رقمی سال قبل در کنکور یا درصدهای خود آزمون‌های کانون یا مطالب مجله‌ی آزمون را می‌زد. مثلاً می‌دیدم مطلب آقای جهانسوز را درباره‌ی زمین‌شناسی زده بود روی دیوار که زمین‌شناسی، برای رتبه خیلی تأثیرگذار است و باعث شد تا من زمین را بیش‌تر بخوانم. این‌ها چیزهایی بود که مادرم می‌توانست به من منتقل کند. یک کاری که مادرم کرده بود این بود که عکس همه‌ی بچه‌ها را به دیوار زده بود و بعد رتبه‌های همه‌شان را در طول سال در کنارش نوشته بود. بعد آخر سال همه را بررسی کرد. این کارها به من کمک می‌کرد و باعث می‌شد در محیط درسی بمانم و از آن خارج نشوم. مطلب دیگر این‌که مثلاً من روزی خسته بودم و درس نمی‌خواندم. فکر می‌کردم فقط خودم می‌دانم که درس نخونده‌ام و هیچ کس نمی‌فهمد. بعد شب که می‌آمدم خانه، مادرم می‌گفت که امروز خوب نخواندی. من متوجه می‌شدم اگر روزی درس نخوانم کسی هست که متوجه بشود. مادرم آخر هر شب می‌آمد و آن روز را برایش تحلیل می‌کرد؛ مثلاً «امروز باید این‌طوری درس می‌خواندی یا این‌که زیاد وقت تلف کردی.» این تأثیری بود که از لحاظ مشاوره‌ای داشتند. از لحاظ روحی هم که من و مادرم دائماً در خانه با هم بودیم. وقتی ۵ دقیقه می‌خواستیم استراحت کنیم با ایشان صحبت می‌کردم و این به نظرم بهترین استراحت بود.

خانم نورائی! شما خودتان احساس می‌کنید که چه کارهایی برای محمدرضا انجام دادید؟

خانم نورائی: اول خدا را شکر می‌کنم. هر مادری تجربه‌ای از فرزند اولش دارد که سعی می‌کند اگر ضعیفی وجود داشته، در مورد فرزندان بعدی کنار بگذارد. من برای فرزند اولم زمان کم‌تری گذاشتم اما در مورد محمدرضا این کار را نکردم. از ۴، ۵ سالگی استعدادهای محمدرضا را شناسایی کردم و در تمام لحظات زندگی، سعی

خانم نورائی: من به همه‌ی اولیا توصیه می‌کنم که اگر واقعاً می‌خواهند بچه‌های موفق‌تری داشته باشند، باید در خانواده ایجاد آرامش کنند و این آرامش، زمانی برقرار می‌شود که ما هر کدام موقعیت همدیگر را درک کنیم. من موقعیت محمد و پدرشان و پدرشان هم موقعیت من را؛ این در خانواده‌ی ما وجود داشت.

شما کارنامه‌ی آزمون‌های برنامه‌ای محمدرضا را رصد می‌کردید؟ دقیقاً چه کاری انجام می‌دادید؟

خانم لولایی: من تمام سؤالات را یکی یکی بررسی می‌کردم که محمد کدام سؤال را غلط زده یا چند سؤال پشت سر هم غلط زده. به او می‌گفتم: «محمد اگر این‌جا ۲ یا ۳ سؤال را پشت سر هم غلط زدی، نتیجه‌ی خستگی تو در آن زمان بوده.» بعد هم با هم آزمون را تحلیل می‌کردیم و سؤالات به سؤال بررسی می‌کردیم که ببینیم واقعاً کجای کار محمدرضا اشکال داشته که نتوانسته جواب بدهد.

محمدرضا! نظرت در مورد کلاسور ارزیابی چیست؟

اگر بچه‌ها کلاسور ارزیابی را ننویسند، نمی‌توانند در پایان سال یا فصل، خودشان را ارزیابی کنند؛ چون من وقتی می‌توانم خودم را ارزیابی کنم که از گذشته‌ی خودم آگاهی داشته باشم.

خانم نورائی! هفته‌ی پیوند اولیا و مربیان را در پیش داریم. شما یک ویژگی دارید و آن این است که شما، هم جزء اولیا هستید و هم مربی؛ در مورد نقش اولیا در مدرسه یا نقش مربیان برای دانش‌آموزان صحبت می‌کنید؟

خانم نورائی: هر مادری اول مربی است. این درست است که اول، مادر است؛ اما بزرگ‌ترین مربی است. من وقتی وارد مدرسه‌ی محمد می‌شدم، هیچ وقت فکر نمی‌کردم که مربی هستم و با دیدن یک مادر وارد مدرسه می‌شدم و همیشه از معلم‌های محمدرضا می‌خواستیم که ضعف‌ها و قوت‌های فرزندم را خیلی راحت به من بگویند. این کار را ۱۲ سال ادامه دادم و همیشه با اولیای مدرسه به خصوص مسئولین مدرسه ارتباط تنگاتنگ داشتم.

نظر خود شما، نه به عنوان مادر محمدرضا طبری بلکه به عنوان مشاور، در مورد پیوستگی بچه‌ها با مدرسه چیست؟

خانم نورائی: توصیه‌ی من به محمدرضا همیشه این بود که در مدرسه غیبت نداشته باشد؛ چون ممکن بود در کلاس به یک سؤالی

کردم همراهش باشم. محمد از زمانی که به دنیا آمد، بچه‌ای با شیطنتهای خاص خودش بود و صبوری من و به خصوص پدرش باعث شد که در سه، چهارسالگی به این فکر بیفتیم که بهترین راهی که می‌توانیم شیطنتهای محمد را کنترل کنیم، هدایت او به سمت موسیقی است. محمد تقریباً با هنر بزرگ شد. بعد از این‌که محمد وارد کلاس اول شد اصلاً آن محمد قبلی نبود. من می‌خواهم یادی از معلم سال اولش، خانم باغبان، کنم. روز اولی که نتیجه‌ی محمد را گرفتیم، اولین کاری که کردیم به ایشان که در مشهد هستند، زنگ زدیم. چون محمد سال اول، مشهد بود و ما از مشهد به ساری آمدیم. کلاً محمد بچه‌ای بود که کنترل و مدیریت کار، دست خودش بود. به خودش دیکته می‌گفت و تصحیح می‌کرد، خودش سؤال ریاضی درمی‌آورد و فقط یک جاهایی، شاید خیلی کم، از من کمک می‌گرفت. در حقیقت هم معلم خودش بود، هم دانش‌آموز خودش.

پیشنهاد شما به پدرها و مادرها چیست؟ چه کار کنند که فرزندانشان بتوانند موفق‌تر شوند؟

در مورد برنامه‌ی هفته‌ی اول، بعضی‌ها می‌گویند اختصاصی بخوانید و هفته‌ی دوم، عمومی که یادتان نرود؛ ولی من از اول مخالف بودم و می‌گفتم باید همه‌ی درس‌ها را متعادل خواند.

دوره‌ی سریع می‌کردم و می‌رفتم سراغ درس بعد. چهار روز بعد، دوباره یک دور، دو تا درس را می‌خواندم و می‌رفتم سراغ درس بعد؛ آخر سر هم که بازه‌ای می‌افتاد که ممکن بود درس را فراموش کنم، تست می‌زدم. به این صورت در کل هفته، برنامه‌ریزی می‌کردم و درس‌ها را می‌خواندم. این جور نبود که شب امتحان یک درس حفظی را بخوانم و فردایش خوشحال باشم که چه قدر آن را بلدم و خوب زدم. اگر چیزی را فراموش نکنیم، آن را یاد نمی‌گیریم. توصیه‌ی من این است که فاصله‌ی خواندن درس‌های عمومی با آزمون زیاد باشد. به نظر من پوششی خواندن، یک نظم ذهنی به آدم می‌دهد. این که شما یک مطلب را می‌خوانید، بعد دوره‌اش می‌کنید و می‌فهمید که یاد گرفته‌اید، گوشه‌ای از ذهنتان قرار می‌گیرد.

غیر از موسیقی، به موضوعات دیگری غیر از درس هم علاقه داری؟

من در مدرسه خیلی بازی می‌کردم. همه به من می‌گفتند: «چه قدر والیبال بازی می‌کنی، برو درس بخوان.»

چه رتبه‌ای را برای کنکورت پیش‌بینی می‌کردی؟

راستش را بگویم: یک.

بعضی بچه‌ها می‌گویند در سال سوم وقت نمی‌کنند درس بخوانند و می‌پرسند که در این وقت کم، چه کار کنند؟

هر وقت به من می‌گفتند وقت کم می‌آورند، تعجب می‌کردم. به نظر من، کسی که می‌گوید وقت کم آوردم نمی‌داند چه کار می‌کند. وقتی برنامه نداشته باشی و بخواهی درس بخوانی، نمی‌دانی باید چه کار کنی. اگر بدانم که چه می‌خواهم بخوانم، در درس خواندن سرعت پیدا می‌کنم و در وقتم صرفه‌جویی می‌کنم. من به بچه‌ها توصیه می‌کنم که نه برای درس که حتی برای تفریحشان هم برنامه‌ریزی کنند و بدانند که چه وقت باید تفریح داشته باشند. من هیچ وقت شب قبل از آزمون درس نخواندم، به جز شب کنکور که داشتم تا ساعت ۱۰ شب درس می‌خواندم.

احتمالاً یکی از دلایلی که رتبه‌ات بهتر از ۱۰ نشد، درس خواندنت در شب کنکور بود. اگر زودتر درس را رها می‌کردی، آرامشت بیش‌تر می‌شد.

بله؛ درست است؛ نباید تا ۱۰ شب درس می‌خواندم.

مثلاً استاد می‌گفت: «از این فصل امتحان داری» اما من می‌گفتم: «از فصل قبل که در برنامه‌ی راهبردی کانون بود امتحان بگیرید.» چون نمی‌خواستم دو تا درس را به صورت موازی بخوانم؛ می‌خواستم یک چیز را با تمرکز بیش‌تر بخوانم. برنامه‌ی راهبردی را خیلی قبول دارم؛ چون جامع است و چشم‌اندازی می‌دهد که ببینیم از اول تا آخر چه کار کرده‌ایم.

در انتخاب زوج درس‌ها کدام را انتخاب کردی؟

از الان تا آذر که پروژه‌ی دوم و سوم است، درس‌ها کندتر پیش می‌رود؛ بعد در پروژه‌ی بعدی که از آذر تا عید است، درس‌ها سریع‌تر پیش می‌روند. من پیشنهاد می‌کنم در پروژه‌ی دوم و سوم، درس‌های دوم را انتخاب کنند؛ چون درس‌های دوم برای دو سال قبل است و خیلی از آن‌ها دور افتاده‌اند. در پروژه‌ی بعدی، سال سوم را انتخاب کنند؛ چون درس‌های سوم را برای امتحان نهایی خوانده‌اند و بیش‌تر بلدند.

برنامه‌ریزی‌ات برای دو هفته چه‌طور بود؟

در مورد برنامه‌ی هفته‌ی اول، بعضی‌ها می‌گویند اختصاصی بخوانید و هفته‌ی دوم، عمومی که یادتان نرود؛ ولی من از اول مخالف بودم و می‌گفتم باید همه‌ی درس‌ها را متعادل خواند. من شب بعد از آزمون جمعه، برنامه‌ام را یادداشت می‌کردم. برنامه‌ام ثابت بود. مثلاً هر شنبه، فیزیک می‌خواندم اما تعیین می‌کردم که کدام بخش. اگر ادبیات سه درس بود، شنبه ادبیات می‌خواندم. سه‌شنبه درس یک را یک

کارهایی که مادرم می‌کرد خیلی مهم بود. خیلی از این کارها را من نمی‌توانستم انجام بدهم، چون وقتش را نداشتم. روی دیوار اتاقم پر از کاغذهایی بود که مادرم می‌زد. مثلاً تمام درصدهای رتبه‌های یک‌رقمی سال قبل در کنکور یا درصدهای خود آزمون‌های کانون یا مطالب مجله‌ی آزمون را می‌زد. مثلاً می‌دیدم مطلب آقای جهانسوز را درباره‌ی زمین‌شناسی زده بود روی دیوار که زمین‌شناسی، برای رتبه خیلی تأثیرگذار است و باعث شد تا من زمین را بیش‌تر بخوانم. این‌ها چیزهایی بود که مادرم می‌توانست به من منتقل کند.

که الان به آن فکر نکرده بود، در همان یک ساعت درسی به آن پاسخ داده شود.

محمدرضا! نظرت درباره‌ی پشتیبان چیست؟

پشتیبان ویژه‌ی من، آقای داوود جهانسوز بود که از نظر علمی، کامل بودند و خیلی در مسائل علمی به من کمک کردند و نقش مهمی داشتند که زمین‌شناسی را ۷۰ درصد بزنم. آقای شعبانی هم که پشتیبانم در ساری بودند و خودشان پزشکی می‌خوانند، فوق‌العاده بودند. برایم هم یک دوست و هم یک ناظر خوب بودند. الان هم که کنکور تمام شده، یکی از صمیمی‌ترین دوستان من هستند.

به کتاب درسی چه قدر توجه می‌کردی؟

هر کسی الان به من زنگ می‌زند و می‌پرسد که چه کار کند، می‌گویم: «اول کتاب درسی‌ات را بخوان.» زمانی فکر می‌کردم که کتاب درسی اصلاً مهم نیست و باید جزوه بخوانم و تست بزنم. بعد که پیش‌دانشگاهی آمدم و سوالات کنکور را دیدم، متوجه شدم که کتاب‌های درسی چه قدر مهم هستند. فکر کنم کتاب درسی زیست دوم، سوم و پیش‌دانشگاهی را دقیقاً ۵۰ بار خواندم؛ یعنی فقط کتاب را می‌خواندم و زیاد تست زیست نزنم. به نظر من در کنکور، بچه‌ها را از این نظر می‌سنجند که بفهمند چه کسی کتاب درسی را درست خوانده است. به نظرم بچه‌های سال بعد سعی کنند اول، کتاب درسی را بخوانند، دوم کتاب درسی را بخوانند و سوم هم کتاب درسی را بخوانند. اگر وقت آوردند، سراغ تست بروند. این پیشنهاد را برای درس ریاضی نمی‌دهم؛ چون در ریاضی حتماً باید تست کار کنند؛ ولی برای زیست و زمین‌شناسی سعی کنند به کتاب خیلی تکیه داشته باشند.

نظرت درباره‌ی دفتر برنامه‌ریزی چیست؟

من شیوه‌ی دفتر برنامه‌ریزی را می‌دانستم. شیوه‌ی درس خواندنم هم مطابق با دفتر برنامه‌ریزی بود؛ یعنی پیش‌بینی هفته‌ی آینده که چه چیزهایی را باید بخوانم. آخر هفته چیزهایی را که باید می‌خواندم بررسی می‌کردم که خوانده‌ام یا نه!

در مورد برنامه‌ی راهبردی چه نظری داری؟

برنامه‌ی راهبردی، برنامه‌ی کلی‌ام بود؛ من اصلاً همه چیز را کنار گذاشته بودم تا به برنامه‌ی راهبردی برسم. در کلاس‌های دیگر